

نمایش نامه - اتریش



تجربه



پروژه شکار علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پتر هانتکه

اتهام به خود

حسن ملکی

این نمایش نامه یک قطعه کلامی (Sprechstück) است برای یک سخن گوی مرد و یک سخن گوی زن. نقش ندارد. سخن گویهای مرد و زن، که صداهاشان با هم کوک است، یکی در میان یا با هم، هم آهسته هم بلند، هر یک بدون مقدمه سخن می گویند. در نتیجه یک نظام صوتی ایجاد می کنند. صحنه خالی است. دو سخن گواز میکروفون و بلندگو استفاده می کنند. هم محل تماشاگران، هم صحنه در تمام مدت روشن است. هیچ گاه از پرده استفاده نمی شود، حتی در پایان نمایش نامه.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

من به دنیا آمدم.

من شدم. من هست شدم. من پدید آمدم. من رشد کردم. من متولد شدم. من در دفتر موالید ثبت شدم. من بزرگ شدم.

من جنیبدم. من بخش هائی از بدن ام را جنباندم. من بدن ام را جنباندم. من در یک نقطه جنیبدم. من از جایم جنیبدم. من از جائی به جای دیگر جنیبدم. من باید می جنیبدم. من می توانستم بجنیم.

من دهان ام را جنباندم. من صاحب حس شدم. من خود را مطرح کردم. من جیغ زدم. من حرف زدم. من سروصدا شنیدم. من سروصدا را از هم تشخیص دادم. من سروصدا به راه انداختم. من صدا درآوردم. من لحن درآوردم. من توانستم لحن، سروصدا، و صدا درآورم.

من توانستم حرف بزنم. من توانستم جیغ بزنم. من توانستم سکوت کنم.

من دیدم. من دیده‌ها را باز دیدم. من شعور پیدا کردم. من چیزهایی را که پیش‌تر دیده بودم باز شناختم. من درک کردم. من درک کرده‌ها را باز درک کردم. من باشعور شدم. من درک کرده‌ها را باز شناختم.

من نگاه کردم. من چیزها را دیدم. من به چیزهای نشان داده شده نگاه کردم. من چیزهای نشان داده شده را نشان دادم. من یاد گرفتم بر نشان داده شده‌ها نام بگذارم. من بر نشان داده شده‌ها نام گذاشتم. من یاد گرفتم بر نشان ندادنی‌ها نام بگذارم. من یاد گرفتم. من به خاطر سپردم. من علانمی را که یاد گرفتم باز به خاطر سپردم. من صور اسم‌گذاری شده را دیدم. من صور نامشابه را نامشابه نام گذاشتم. من صور غایب را نام گذاشتم. من یاد گرفتم از صور غایب بترسم. من یاد گرفتم آرزو کنم صور غایب حاضر شوند. من لغت «آرزو کردن» و «ترسیدن» را یاد گرفتم.

من یاد گرفتم. من لغت‌ها را یاد گرفتم. من فعل‌ها را یاد گرفتم. من فرق بودن و بوده را یاد گرفتم. من کلمات اسم را یاد گرفتم. من فرق مفرد و جمع را یاد گرفتم. من کلمات قید را یاد گرفتم. من فرق این جا و آن جا را یاد گرفتم. من ضمائر اشاره را یاد گرفتم. من فرق این و آن را یاد گرفتم. من کلمات صفت را یاد گرفتم. من فرق خوب و بد را یاد گرفتم. من ضمائر ملکی را یاد گرفتم. من فرق مال من و مال تو را یاد گرفتم. من صاحب یک مجموعه لغات شدم.

من مفعول جمله‌ها شدم. من مسندالیه جمله‌ها شدم. من مفعول و مسندالیه عبارت‌های اصلی و عبارت‌های تابع شدم. من تبدیل شدم به باز و بسته شدن دهان. من تبدیل شدم به یک سلسله حروف الف - با.

من اسم‌ام را گفتم. من گفتم من. من روی چهار دست و پا خریدم. من رفتم. من به طرف چیزی رفتم. من از چیزی رفتم. من سرپا شدم. من از انفعال به در آمدم. من فعال شدم. من عمودی راه رفتم. من پریدم. من با نیروی جاذبه در افتادم. من یاد گرفتم بیرون از لباس‌ام قضای حاجت کنم. من یاد گرفتم بدن‌ام را در کنترل بیاورم. من یاد گرفتم خودم را کنترل کنم. من توانستن را یاد گرفتم. من توانستم. من توانستم بخوام. من توانستم روی پا راه بروم. من توانستم روی دست راه بروم. من توانستم بمانم. من توانستم ایستاده بمانم. من توانستم دراز کشیده بمانم. من توانستم روی شکم بخزم. من توانستم خودم را به مُردن بزنم. من توانستم نفس خود را حبس کنم. من توانستم خودم را بگشتم. من توانستم تف بیاندازم. من توانستم با سر تأیید کنم. من توانستم نفی کنم. من توانستم با دست و سر منظورم را بیان کنم. من توانستم سؤال کنم. من توانستم سؤال‌ها را پاسخ بدهم. من توانستم تقلید کنم. من توانستم از الگوئی پی‌روی کنم. من توانستم بازی کنم. من توانستم کاری بکنم. من توانستم

کاری نکنم. من توانستم چیزها را نابود کنم. من توانستم چیزها را در ذهن مقایسه کنم. من توانستم چیزها را در ذهن تصویر کنم. من توانستم چیزها را ارزش گذاری کنم. من توانستم از چیزها حرف بزنم. من توانستم درباره چیزها حرف بزنم. من توانستم چیزها را به خاطر بیاورم.

من در زمان زیستم. من به آغاز و انجام فکر کردم. من به خود فکر کردم. من به دیگران فکر کردم. من از طبیعت بیرون شدم. من شدم. من غیر طبیعی شدم. من صاحب سرگذشت شدم. من فهمیدم که تو نیستی. من توانستم سرگذشت خود را بیان کنم. من توانستم سرگذشت خود را سکوت کنم.

من توانستم چیزی بخواهم. من توانستم چیزی نخواهم.

من خود را ساختم. من خود را آن طور که هستم ساختم. من خود را تغییر دادم. من کس دیگری شدم. من مسئول سرنوشت خود شدم. من در سرنوشت دیگران سهیم شدم. من سرنوشتی از سرنوشتها شدم. من جهان را درونی خودم کردم. من واقف شدم.

من دیگر مجبور نبودم از طبیعت پیروی کنم. من مکلف شدم قوانین را مراعات کنم. من مکلف شدم. من مکلف شدم قوانین تاریخی بشریت را مراعات کنم. من مکلف شدم بکنم. من مکلف شدم نکنم. من مکلف شدم بگذارم بشود. من قوانین را یاد گرفتم. من استعاره «دام قوانین» را یاد گرفتم. من قوانین رفتار و افکار را یاد گرفتم. من قوانین درون و بیرون را یاد گرفتم. من قوانین چیزها و آدمها را یاد گرفتم. من قوانین عام و خاص را یاد گرفتم. من قوانین این جهان و آن جهان را یاد گرفتم. من قوانین آب و خاک و باد و آتش را یاد گرفتم. من قوانین قاعده و استثنا را یاد گرفتم. من قوانین پایه و مشتق را یاد گرفتم. من یاد گرفتم مکلف باشم. من لایق جامعه شدم.

من شدم: من مکلف شدم. من قادر شدم با دست غذا بخورم: من مکلف شدم خود را کثیف نکنم. من قادر شدم پسندهای دیگران را بپذیرم: من مکلف شدم از ناپسندهای خود خوداری کنم. من قادر شدم بین داغ و سرد تمیز قابل شوم: من مکلف شدم با آتش بازی نکنم. من توانستم خیر را از شر جدا کنم: من مکلف شدم از شر دوری کنم. من قادر شدم مطابق مقررات بازی کنم: من مکلف شدم از مقررات سرپیچی نکنم. من قادر شدم به خلاف مقررات بودن اعمال واقف شوم و مطابق با این وقوف عمل کنم: من مکلف شدم از خلاف دوری کنم. من قادر شدم از قوه جنسی ام استفاده کنم: من مکلف شدم از سوءاستفاده از قوه جنسی ام بپرهیزم.

من مشمول تمام مقررات شدم. من به خاطر نام و مشخصات ام، در دفاتر قانونی ثبت

شدم. من به خاطر روح‌ام، به گناه نخستین آلوده شدم. من به خاطر بلیت بخت آزمایی‌ام، در فهرست بخت‌آزمایی ثبت شدم. من به خاطر مرضی‌ام، در دفتر کل بیمارستان پرونده‌دار شدم. من به خاطر شرکت‌ام، در دفاتر ثبت تجاری وارد شدم. من به خاطر مشخصات ویژه‌ام، در دفاتر مشخصات ویژه وارد شدم.

من قانوناً بالغ شدم. من قادر شدم بیرون کار کنم. من قادر شدم قرارداد امضا کنم. من قادر شدم آرزوی آخر و وصیت‌نامه داشته باشم.

من از یک زمانی توانستم مرتکب گناه شوم. من از زمان دیگری توانستم تحت تعقیب قانونی قرار بگیرم. من از زمان دیگری توانستم آبروی خود را از دست بدهم. من از زمان دیگری توانستم، طبق قرارداد، به انجام یا عدم انجام کاری متعهد شوم.

من مکلف شدم مکافات پس بدهم. من مکلف شدم محل سکونت داشته باشم. من مکلف شدم غرامت بدهم. من مکلف شدم مالیات بدهم. من مکلف شدم وظیفه‌ام را انجام بدهم. من مکلف شدم خدمت زیر پرچم انجام بدهم. من مکلف شدم به مدرسه بروم. من مکلف شدم واکسینه بشوم. من مکلف شدم کفالت به عهده بگیرم. من مکلف شدم صورت حساب‌هایم را بپردازم. من مکلف شدم معاینه پزشکی بشوم. من مکلف شدم آموزش ببینم. من مکلف شدم مدرک ارائه بدهم. من مکلف شدم بیمه بشوم. من مکلف شدم شناسنامه داشته باشم. من مکلف شدم ثبت دفاتر بشوم. من مکلف شدم خرجی بدهم. من مکلف شدم اجرا بکنم. من مکلف شدم گواهی بدهم.

من شدم، من مسئول شدم. من مقصر شدم. من قابل عفو شدم. من مجبور شدم مکافات سرنوشت‌ام را پس بدهم. من مجبور شدم مکافات گذشته‌ام را پس بدهم. من مجبور شدم مکافات گذشته را پس بدهم. من مجبور شدم مکافات زمانه‌ام را پس بدهم. من تازه با زمان به این دنیا پا گذاشتم.

من کدام مقتضیات زمان را زیر پا گذاشتم؟ من کدام مقتضیات منطبق عملی را زیر پا گذاشتم؟ من کدام بندهای سزی را زیر پا گذاشتم؟ من کدام برنامه‌ها را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قوانین ابدی جهان هستی را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قوانین جهان زیرین را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قوانین بسیار ابتدایی ادب را زیر پا گذاشتم؟ من کدام مشی کدام حزب را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قوانین تئاتری را زیر پا گذاشتم؟ من کدام امیال حیاتی را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قانون ناگفته را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قانون نانوشته را زیر پا گذاشتم؟ من کدام اقتضای زمانه را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قوانین زندگی را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قواعد عقل سلیم را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قواعد عشق را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قواعد

بازی را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قواعد زیبایی را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قواعد هنر را زیر پا گذاشتم؟ من کدام حقوق اقویا را زیر پا گذاشتم؟ من کدام فرامین پرهیزکاری را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قوانین بی قانونی‌ها را زیر پا گذاشتم؟ من کدام میل به تنوع را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قوانین مربوط به این جهان و آن جهان را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قواعد املا را زیر پا گذاشتم؟ من کدام حق گذشته را زیر پا گذاشتم؟ من کدام قوانین سقوط آزاد را زیر پا گذاشتم؟ آیا من قواعد، نقشه‌ها، ایده‌ها، فرض‌ها، اصول، انیکت‌ها، قضایای عام، نقطه‌نظرات، و فرمول‌های کل جهان را زیر پا گذاشتم؟

من کردم. من خودداری کردم. من گذاشتم کرده شود. من ابراز وجود کردم. من با افکار ابراز وجود کردم. من با ابراز‌هایم ابراز وجود کردم. من به خودم ابراز وجود کردم. من به دیگران ابراز وجود کردم. من به نیروی غیر شخصی قوانین و سلوک نیک ابراز وجود کردم. من به قدرت شخصی خدا ابراز وجود کردم.

من با حرکت‌ها ابراز وجود کردم. من با عمل ابراز وجود کردم. من با بی‌حرکتی ابراز وجود کردم. من با بی‌عملی ابراز وجود کردم.

من اشاره کردم. من با یک یک ابراز‌هایم اشاره کردم. من با یک یک ابراز‌هایم، به مراعات یا عدم مراعات قواعد اشاره کردم.

من با تف کردن ابراز وجود کردم. من با نشان دادن نارضایتی ابراز وجود کردم. من با نشان دادن رضایت ابراز وجود کردم.

چیزهای بی‌فایده و مستعمل ابراز وجود کردم. من با کشتن موجودات زنده ابراز وجود کردم. من با نابود کردن چیزها ابراز وجود کردم. من با نفس کشیدن ابراز وجود کردم. من با عرق کردن ابراز وجود کردم. من با فین کردن و اشک ریختن ابراز وجود کردم.

من انداختم. من تف انداختم. من با هدف تف انداختم. من تف انداختم به. من تف انداختم به زمین در جاهائی که تف انداختن به زمین نقض مقررات بهداشت بود.

من تف نیانداختم جلوی

کسانی که تف انداختن جلوی آن‌ها بنا بر افواه خوش‌یمن بود. من تف نیانداختم جلوی افلیح‌ها، من تف نیانداختم به بازی‌گرها پیش از رفتن‌شان به روی صحنه. من تف نیانداختم در تف‌دانی. من تف انداختم در اتاق‌های انتظار. من تف انداختم در باد.

من تحسین و تشویق کردم در جاهائی که تحسین و تشویق ممنوع بود. من تقبیح کردم در

اوقاتی که تقبیح کردن خوش آیند نبود. من تحسین و تقبیح کردم در جاها و مواقعی که تحسین و تقبیح کردن را بر نمی تافتند. من تشویق نکردم آن گاه که باید تشویق می کردم. من وسط عملیات سیرک تشویق کردم. من نابه جا تشویق کردم.

من چیزهای مستعمل و بی فایده را در جاهائی دور انداختم که دور انداختن چیزها ممنوع بود. من چیزها را در جائی به ودیعه گذاشتم که به ودیعه گذاشتن چیزها مجازات داشت. من در جاهائی چیزها را انبار کردم که انبار کردن چیزها مذموم بود. من چیزهائی را تحویل ندادم که قانوناً شایسته بود تحویل می دادم. من از پنجره قطار در حال حرکت چیز بیرون انداختم. من آشغال را در ظرف آشغال نریختم. من آشغال را وسط جنگل گذاشتم. من سیگار روشن روی علفها انداختم. من اعلامیه های هواپیماهای دشمن را تحویل ندادم.

من با حرف زدن ابراز وجود کردم. من با تصرف کردن ابراز وجود کردم. من با باز تولید موجودات زنده ابراز وجود کردم. من با تولید چیزها ابراز وجود کردم. من با نگاه کردن ابراز وجود کردم. من با بازی کردن ابراز وجود کردم. من با راه رفتن ابراز وجود کردم.

من رفتم. من بی هدف رفتم. من با هدف رفتم. من از راهها رفتم. من از راههائی رفتم که رفتن از آنها ممنوع شده بود. من از راههائی نرفتم که حکم شده بود بروم. من از راههائی رفتم که بی هدف رفتن از آنها گناه بود. من در موقعی که خواسته می شد بی هدف بروم با هدف رفتم. من از راههائی رفتم که با هدف رفتن از آنها ممنوع بود. من رفتم. من رفتم حتی وقتی رفتن ممنوع و خلاف عرف بود. من از گذر هائی رفتم که رفتن از آنها نوعی مخاصمت بود. من به قلمرو هائی رفتم که رفتن به آنها قلمروها ننگ بود. من بدون اوراق هویت به قلمرو هائی وارد شدم که وارد شدن بدون اوراق هویت به آنها ممنوع بود. من از بناهائی خارج شدم که خارج شدن از آنها از هم بستگی به دور بود. من به بناهائی وارد شدم که ورود با کلاه به آنها ناشایست بود. من به سرزمینی پا گذاشتم که پا گذاشتن به آنها ممنوع بود. من خاک کشوری را سیاحت کردم که سیاحت کردن آنها ممنوع بود. من از خاک کشوری خارج شدم که خارج شدن از آنها خصوصت با دولت بود. من در خیابانها در مسیری راندم که راندن در آنها مسیر عین بی انضباطی بود. من در مسیر هائی راه رفتم که راه رفتن در آنها مسیرها غیر قانونی بود. من تا جائی رفتم که دورتر از آنها از مصلحت به دور بود. من هنگامی ایستادم که ایستادن بی ادبی بود. من از سمت راست کسانی رفتم که رفتن از سمت راست آنها عین بی ملاحظگی بود. من در جاهائی نشستم که برای نشستن دیگران در نظر گرفته شده بود. من وقتی حکم به ادامه ی راه بود از ادامه ی راه خودداری کردم. من وقتی حکم به تند رفتن بود آهسته رفتم. من وقتی حکم به برپا ایستادن بود از برپا ایستادن خودداری کردم. من در

جاهانی که دراز کشیدن ممنوع بود دراز کشیدم. من در راه پیمایی‌ها ایستادم. من وقتی نیاز به کمک بود به راه خود رفتم. من وارد منطقه بی طرف شدم. من در ماه‌هایی که یک R بود کف زمین دراز کشیدم (۹). من با کند راه رفتن در راه‌روها فرار آدم‌ها را به تأخیر انداختم. من از اتوبوس در حال حرکت پایین پریدم. من پیش از توقف کامل قطار، در واگن را باز کردم.

من سخن گفتم. من به زبان آوردم. من چیزهایی را که دیگران فکر می‌کردند به زبان آوردم. من چیزهایی را که دیگران به زبان می‌آوردند فقط فکر کردم. من نظر عموم را به زبان آوردم. من نظر عموم را تحریف کردم

من در جاهانی که بلند سخن گفتن عین بی‌ملاحظگی بود بلند سخن گفتم. من در موافعی که باید بلند سخن می‌گفتم به بیخ سخن گفتم. من در موافعی که سکوت کردن ننگ بود سکوت کردم. من در موافعی که باید از طرف خودم سخن می‌گفتم از طرف جمع سخن گفتم. من به کسانی سلام گفتم که

سلام گفتن به آن‌ها خیانت به اصول بود.

من از موضوعاتی سخن گفتم که سخن گفتن از آن‌ها عین بی‌ملاحظگی بود. من از جنایتی که خیر داشتم سخن نگفتم. من از مرده‌ها به نیکی سخن نگفتم. من از آنان که حاضر نبودند به بدی سخن گفتم. من بی آن‌ها که از من بخواهند سخن گفتم. من با سربازان سرپست سخن گفتم. من در حین سفر با راننده سخن گفتم.

من قوانین زبان را مراعات نکردم. من سهوهای زبانی مرتکب شدم. من بدون ملاحظه لغات را به کار بردم. من کورکورانه کیفیات را به چیزهای جهان نسبت دادم. من چشم بسته کلمات دال بر کیفیات چیزها را به خود چیزها نسبت دادم. من کورکورانه از دریچه کلمات دال بر کیفیت‌ها به جهان نگاه کردم. من به چیزها گفتم مرده. من به گونه‌گونی گفتم رنگارنگ. من به ماخولیا گفتم سیاه. من به دیوانگی گفتم روشن. من به هوس گفتم داغ. من به خشم گفتم قرمز. من به چیزهای غایی گفتم ناگفتنی. من به محیط گفتم اصیل. من طبیعت گفتم آزاد. من به وحشت گفتم ترس‌ناک. من به خنده گفتم رهایی‌بخش. من به آزادی گفتم الزامی. من به صداقت گفتم مثلی. من به مه گفتم شیری. من به سطح گفتم صاف. من به سخت‌گیری گفتم عهد عتیقی. من به گناه کار گفتم بی‌چاره. من به شأن گفتم جبلی. من به بمب گفتم تهدیدگر. من به نظریه گفتم سودمند. من به تاریکی گفتم رسوخ‌ناپذیر. من به اخلاق گفتم مزور. من به مرزها گفتم مبهم. من به سیاه در اهتزاز گفتم اخلاقی. من به بدگمانی گفتم خلاق. من به اعتماد گفتم کور. من به جو گفتم منطقی. من به ضدونقیض گفتم پرثمر. من به شناخت‌ها گفتم راه‌گشای آینده. من به درستی گفتم روشن‌فکرانه. من به سرمایه گفتم فاسد. من به

احساس گفتم فرو خفته. من به تصویر جهان گفتم کج و معوج. من به ایدئولوژی گفتم کذب. من به جهان بینی گفتم رنگ باخته. من به نقد گفتم سازنده. من به علم گفتم از پیش داوری به دور. من به دقت گفتم معلم. من به پوست گفتم باطراوت. من به نتایج گفتم دست یافتنی. من به دیالوگ گفتم مفید. من به جزمیت گفتم نرمش ناپذیر. من به مباحثه گفتم ضروری. من به نظر گفتم ذهنی. من به حُسن تأثیر گفتم پوچ. من به تصوّف گفتم مبهم. من به افکار گفتم نارس. من به شوخی خرکی گفتم احمق. من به یک نواختی گفتم خسته کننده. من به پدیده ها گفتم شفاف. من به بودن گفتم واقعی. من به حقیقت گفتم عمیق. من به دروغ گفتم کم عمق. من به زندگی گفتم غنی. من به پول گفتم فرعی. من به واقعیت گفتم سطحی. من به لحظه گفتم گران بها. من به جنگ گفتم عادلانه. من به صلح گفتم تنبلی. من به بار سنگینی گفتم مُرده. من به تناقضات گفتم آستی ناپذیر. من به جبهه گیری گفتم انعطاف ناپذیر. من به کیهان گفتم خمیده. من به برف گفتم سفید. من به آب گفتم مایع. من به گوی گفتم گرد. من به نامعلوم گفتم حتمی. من به پیمانان گفتم پُر. من به زنگ زدگی گفتم سیاه.

من چیزها را مال خود کردم. من چیزها را به ملکیت خود در آوردم. من در جاهانی چیزها را مال خود کردم که مال خود کردن چیزها در آن جاها اصولاً قدغن بود. من چیزهائی را مال خود کردم که مال خود کردن آن ها دشمنی با جامعه بود. من هنگامی به نفع مالکیت خصوصی استدلال کردم که استدلال کردن به نفع مالکیت خصوصی موقع شناسی بود. من هنگامی چیزها را جزو اموال عمومی اعلام کردم که از مالکیت خصوصی خارج کردن آن ها اخلاقاً نادرست بود. من هنگامی به چیزها بی توجهی نشان دادم که توصیه بر توجه نشان دادن به آن چیزها بود. من به چیزهائی دست زدم که دست زدن به آن ها عین بی ذوقی و گناه بود. من چیزهائی را از چیزهائی جدا کردم که جدا کردن آن ها عین بی عقلی بود. من از چیزهائی که باید فاصله لازم از آن ها گرفته می شد فاصله لازم را نگرفتم. من با آدم ها مثل شیء برخورد کردم. من با حیوان ها مثل آدم ها برخورد کردم. من با موجودات زنده نی ارتباط برقرار کردم که ارتباط برقرار کردن با آن ها قبیح بود. من چیزهائی را به چیزهائی مالیدم که مالیدن آن چیزها به یک دیگر بی فایده بود. من موجودات جان دار و بی جانی را خرید و فروش کردم که خرید و فروش کردن آن ها غیر انسانی بود. من ملاحظه اجناس شکستنی را نکردم. من قطب مثبت را به قطب مثبت وصل کردم. من داروهای جلدی را داخلی مصرف کردم. من به چیزهائی که برای نمایش گذاشته بودند دست زدم. من پوسته زخم التیام نیافته را کندم. من به سیم های افتاده برق دست زدم. من نامهائی را که باید پست سفارشی می شدند پست سفارشی نکردم. من به فرم هائی که تمبر می باید می زدم تمبر نزد. من در مراسم عزای

خویشان لباس عزا نپوشیدیم. من در آفتاب کرم ضد آفتاب برای حفاظت از پوست ام نزد. من تجارت برده کردم. من گوشت معاینه نشده خرید و فروش کردم. من با کفش هائی کوه نوردی کردم که مناسب کوه نوردی نبودند. من میوه تازه را نئسته خوردم. من لباس قربانیان طاعون را ضد عفونی نکردم. من لوسیون مو را قبل از مصرف تکان ندادم.

من نگاه کردم. من گوش کردم. من نگاه کردم به. من نگاه کردم به چیز هائی که نگاه کردن به آن ها بی حیایی بود. من نگاه نکردم به چیز هائی که نگاه نکردن به آن ها کوتاهی در انجام وظیفه بود. من نگاه نکردم به حوادثی که نگاه نکردن به آن ها آملی بود. من آن طور که انتظار می رفت نگاه نکردم. من هنگامی که نگاه برنگرداندن نشان خیانت بود نگاه ام را برنگرداندم. من هنگامی که نگاه کردن به پشت سر نشان بی تربیتی بود به پشت سر نگاه کردم. من هنگامی که نگاه برنگرداندن نشان بزدلی بود نگاه ام را برنگرداندم. من به کسانی گوش کردم که گوش کردن به آن ها از اصول به دور بود. من به دیدن جاهای ممنوعه رفتم. من به دیدن ساختمان هائی رفتم که خطر سقوط شان می رفت. من به کسانی که با من حرف می زدند نگاه نکردم. من به کسانی که با آن ها حرف می زدم نگاه نکردم.

من به خیرهای رسانه های جمعی مخالف دولت گوش کردم. من بازی ها را بدون بلیت نگاه کردم. من به غریبه ها نگاه کردم. من بدون عینک آفتابی به آفتاب نگاه کردم. من در رخت خواب با چشمان باز نگاه کردم.

من خوردم. من بیش از ظرفیت شکم ام خوردم. من بیش از ظرفیت ممانه ام نوشیدیم. من خوردنی و نوشیدنی به بدن ام رساندم. من عناصر اربعه را تناول کردم. من عناصر اربعه را تنفس کردم. من در مواقعی که نباید، خوردم. من به روش بهداشتی تنفس نکردم. من هوائی را تنفس کردم که تنفس کردن آن از شان من به دور بود. من در مواقعی عمل دم انجام دادم که عمل دم مضر بود.

من بدون ماسک گاز تنفس کردم. من در خیابان چیز خوردم. من دود آگروز را فرو دادم. من بدون کارد و چنگال غذا خوردم. من فرصت تنفس به خود ندادم. من نان عشای ربانی را گاز زدم. من از راه بینی تنفس نکردم.

من بازی کردم. من غلط بازی کردم. من بنا بر قواعدی بازی کردم که بنا به قواعد موجود برخلاف عرف بود. من در مکان ها و زمان هائی بازی کردم که بازی کردن در آن مکان ها و زمان ها نشانه اجتماعی نبودن و بی تجربگی بود. من با کسانی بازی کردم که بازی کردن با آن ها از شرف به دور بود. من با چیز هائی بازی کردم که بازی کردن با آن ها از عرف به دور بود. من در مکان ها و زمان هائی بازی نکردم که بازی نکردن نشان اجتماعی نبودن بود. من آن جانی بر اساس عرف بازی کردم که بر اساس عرف بازی نکردن نشانه فردگرایی بود. من بر اساس

عرف بازی کردم. من آن جانی با خودم بازی کردم که بازی کردن با دیگران انسانی بود. من با قدرت‌هایی بازی کردم که بازی کردن با آن‌ها گستاخی بود. من بازی‌ها را جدی نگرفتم. من بازی‌ها را زیادی جدی گرفتم. من با آتش بازی کردم. من با فندک بازی کردم. من با ورق‌های نشان‌دار بازی کردم. من با زندگی آدم‌ها بازی کردم. من با قوطی‌های اسپری بازی کردم. من با زندگی بازی کردم. من با احساسات بازی کردم. من با خودم بازی کردم. من بدون شماره بازی کردم. من در وقت قانونی بازی بازی نکردم. من با گرایش به شر و بدی بازی کردم. من با افکار بازی کردم. من با فکر خودکشی بازی کردم. من روی لایه نازک یخ بازی کردم. من در مکان متعلق به دیگران بازی کردم. من ناامیدی بازی کردم. من با ناامیدی خود بازی کردم. من با اسباب خود بازی کردم. من با کلمات بازی کردم. من با انگشتان‌ام بازی کردم.

من با گناه نخستین پا به این دنیا گذاشتم. من ذاتاً گرایش به بدی دارم. من از همان آغاز شرارت ذاتی‌ام را با غبطه خوردن به هم شیری‌ام نشان دادم.

من نخواستم با منطق‌ام قوانین جاری در جهان و خودم را باز شناسم. من با خیانت پذیرفته شدم. من با خیانت تولید شدم. من با نابود کردن، خیانت‌ام را بروز دادم. من با لگدمال کردن موجودات زنده تا سرحد مرگ، خیانت‌ام را بروز دادم. من از عشق بازی سر باز زدم. من در بازی، نقیص بردن را خوش‌ام آمد. من از قل‌قلک داستان‌های تخیلی در گوش‌ام خوش‌ام آمد. من از آدم‌هانت ساختم. من از بی‌فایده‌گی شعرا بیش‌تر خوش‌ام آمد تا از فایده‌ی شناخت. من از غلط دستوری بیش‌تر ترسیدم تا از قوانین ابدی. من گذاشتم فقط ذائقه بر من حاکم شود. من فقط به حواس تکیه کردم. من نشان دادم که واقع بین نیستم. من نه فقط از نفس جنایت، که از ارتکاب به جنایت هم خوش‌ام آمد. من از شراکت در جرم خوش‌ام آمد. من از گناه به خاطر خطرش خوش‌ام آمد. من دنبال حقیقت نرفتم. من در هنر از رنج و هم‌دلی با خویش احساس لذت کردم. من امیال چشم‌ان‌ام را ارضاء کردم. من هدف تاریخ را درک نکردم. من ترک شدم. جهان ترک‌ام کرد. من جهان را همین جهان ندانستم. من هیاکل آسمانی را نیز در زمره این جهان شمردم. من خودم برای خودم بس بودم. من فقط در فکر چیزهای جهانی بودم. من برای رفع خستگی دوش آب سرد نگرفتم. من از جسم‌ام استفاده نابه‌جا کردم. من به واقعیت‌ها توجه نکردم. من سرشت جسمانی‌ام را فرع بر سرشت روحانی‌ام نشمردم. من سرشت خودم را انکار کردم. من در جهت خلاف سرشت چیزها تلاش کردم. من بی‌مهابا در بی‌قدرت رفتم. من بی‌مهابا در بی‌پول رفتم. من تکلیف‌ام را با پول روشن نکردم. من پایم را

از کنیم ام فراتر گذاشتم. من خود را با وضع موجود وفق ندادم. من چه گونگی بنای زندگی ام را خودم تعیین کردم. من بر خودم پیروز نشدم. من در صفی نگنجیدم. من نظم ابدی را برهم زدم. من نفهمیدم که شر یعنی نبود خیر. من ندانستم که شر فقط یک هیولاست. من با گناهان ام به مرگ زندگی بخشیدم. من با گناه ام همانند گوسفندی شدم که فرار است به تیغ سلاح سپرده شود اما همان تیغ سلاخی را می بوید. من در برابر آغازها مقاومت نکردم. من لحظه پایان دادن را پیدا نکردم. من از خودم تصویر متعالی ترین موجود را ساختم. من نخواستم از خودم تصویر متعالی ترین موجود را بسازم. من نام متعالی ترین موجود را مسکوت گذاشتم. من فقط به سه شخص گرامری اعتقاد کردم. من به خود قبولاندم که متعالی تری وجود ندارد تا ناچار نباشم از او بترسم. من به دنبال فرصت ماندم. من از فرصت استفاده نکردم. من تن به ضرورت ندادم. من تصادف را به حساب نیاوردم. من از نمونه های بد عبرت نگرفتم. من از گذشته عبرت نگرفتم. من خود را به دست بازی قوا سپردم. من آزادی را با بی بندوباری اشتباه گرفتم. من صداقت را با افشای نفس اشتباه گرفتم. من شناخت را با اصالت اشتباه گرفتم. من اجبار را با ارشاد واجب اشتباه گرفتم. من عشق را با غریزه اشتباه گرفتم. من علت را با معلول اشتباه گرفتم. من اندیشه و عمل را یکی نشمردم. من به چیزها بدان صورت که هستند نگاه نکردم. من به حادثی لحظه تسلیم شدم. من هستی را ودیعه نشمردم. من قول ام را زیر پا نهادم. من بر زبان تسلط نیافتم. من دنیا را انکار نکردم. من بالاهایی ها را تأیید نکردم. من به اتوریته گردن نهادم.

من به خود مطمئن نبودم. من برای خود معما شدم. من وقت را هدر دادم. من وقت را خواب ماندم. من خواستم زمان را متوقف کنم. من خواستم زمان را شتاب دهم. من با زمان به تضاد رسیدم. من نخواستم پیر شوم. من نخواستم بمیرم. من نگذاشتم چیزها به من نزدیک شوند. من نتوانستم خود را مقید کنم. من صبوری نکردم. من انتظار نتوانستم. من به آینده نیاندیشیدم. من به آتیام نیاندیشیدم. من لحظه را زیستم. من خود را ستودم. من طوری رفتار کردم که انگار در دنیا تنها هستم. من ثابت کردم که از هنر زندگی بی بهره ام. من خودرایی کردم. من از خود رأیی نکردم. من روی خودم کار نکردم. من کار را اساس زندگی قرار ندادم.

مسئولیت بیچه پس انداختم. من تفریحات ام را با امکانات اجتماعی ام تطبیق ندادم. من دنبال رفیق ناباب رفتم. من خواستم همیشه مرکز توجه باشم. من خیلی تنها شدم. من خیلی تنها نشدم. من خیلی فردی زندگی کردم. من معنی «خیلی» را نفهمیدم. من خوش بختی کل بشریت را هدف غایی خود نساختم. من نفع جمع را بر نفع فرد ارجح نشمردم. من تن به

بحث ندادم. من به فرمان‌ها اعتنا نکردم. من از اجرای فرمان‌های نادرست سر باز نزد. من حدود خود را نشناختم. من مسائل را در ارتباط با هم ندیدم. من از سر نیاز دست به کار قابل ستایشی نزد. من از این اعتقاد بدان اعتقاد پریدم. من اصلاح‌ناپذیر شدم. من خود را در خدمت موضوع نهادم. من به آن چه یافتم رضا دادم. من جز خود کسی را ندیدم. من به تلقینات دیگران تن دادم. من بین این و آن مردد ماندم. من موضعی اتخاذ نکردم. من توازن قوا را بر هم زدم. من اصولی را که عموم به رسمیت شناختند زیر پا نهادم. من آنچه را که باید، انجام ندادم. من در پیس هدف تعیین شده ماندم. من خودم برای خودم همه چیز شدم. من هوای تازه کافی تنفس نکردم. من خیلی دیر از خواب برخاستم. من پیاده‌رو را تمیز نکردم. من درها را قفل نکردم. من به قفس‌ها زیادی نزدیک شدم. من جلوی ورودی‌ها پارک کردم. من جلوی خروجی‌ها پارک کردم. من ترمز اضطراری قطار را بی دلیل کشیدم. من دوچرخه را به دیوارهایی که نباید تکیه دادم. من گدایی کردم. من خیابان‌ها را تمیز نگه نداشتیم. من کف کفش‌هایم را پاک نکردم. من از پنجره قطار در حال حرکت به بیرون خم شدم. من در جاهایی که خروج اضطراری نداشت آتش افروختم. من بدون اطلاع قبلی به این و آن مراجعه کردم. من وقتی معلولی آمد از جا بلند نشدم. من با سیگار روشن بر تخت هتل دراز کشیدم. من از بستن شیرها خودداری کردم. من شب‌هانی را بر نیمکت پارک‌ها صبح کردم. من از بستن قلاده به سگ خودداری کردم. من از بستن پوزه‌بند به سگی که گاز می‌گرفت خودداری کردم. من از گذاشتن چتر و بارانی‌ام در رخت‌کن خودداری کردم. من پیش از خرید هر چیز به آن دست زدم. من پس از مصرف هر چیز، در ظرف آن را نیستیم. من ظروف اسپری را در آتش انداختم. من چراغ قرمز را رد کردم. من در بزرگراه راه رفتم. من روی خط آهن راه رفتم. من از پیاده‌رو راه نرفتم. من در تراموا برای دیگران جا باز نکردم. من دست به دست‌گیره نگرفتم. من از توالت قطار در ایستگاه‌ها استفاده کردم. من دستورات مأموران قطار را رعایت نکردم. من وسایط نقلیه را در جاهای ممنوعه روشن گذاشتم. من دکمه‌ها را فشار ندادم. من در ایستگاه‌ها از خط آهن عبور کردم. من در موقع سر رسیدن قطار عقب نرفتم. من بر آسانسورها اضافی بار کردم. من مزاحم آسایش شبانه دیگران شدم. من به دیوارهایی که نصب پوستر قدغن بود پوستر نصب کردم. من سعی کردم درهای کشویی را با فشار دادن باز کنم. من سعی کردم درهای فشاری را با کشیدن باز کنم. من پس از تاریکی در خیابان‌ها پرسه زدم. من در خاموشی‌های اضطراری چراغ روشن کردم. من در سوانح آرامش خود را حفظ نکردم. من در موقع منع عبور و مرور از خانه بیرون آمدم. من در هنگام وقوع فجایع در پست خویش نماندم. من اول فکر خودم را کردم. من یک باره از فضا‌های سرپوشیده به بیرون

پریدم. من بی اجازه آذیرهای خطر را به کار انداختم. من بی اجازه آذیرهای خطر را از میان بردم. من از خروجی های اضطراری استفاده نکردم. من دیگران را هل دادم. من لگدمال کردم. من از شکستن شیشه با چکش اضطراری خودداری نکردم. من سد معبر کردم. من غیر مجاز مقاومت کردم. من به دستور ایست نایستادم. من دست ها را بالای سر نگرفتم. من پاها را نشانه نگرفتم. من با ماشه اسلحه مسلح ور رفتم. من اول زن ها و بچه ها را نجات ندادم. من از پشت به غریقان نزدیک نشدم. من دست ها را در جیب نهادم. من پاشنه به هم نکوبیدم. من اجازه ندادم چشمانم را ببندند. من رعایت استتار را نکردم. من به راحتی خود را هدف قرار دادم. من زیادی کند بودم. من زیادی سریع بودم. من جنیدم.

من جنبش سایه خود را دال بر جنبش زمین تلقی نکردم. من ترس از تاریکی را دال بر هستی ام تلقی نکردم. من تمایل ام به بی مرگی را دال بر وجود هستی پس از مرگ تلقی نکردم. من نفرت از اندیشیدن به آینده را دال بر عدم پس از مرگ تلقی نکردم. من فروخفتن رنج را دال بر گذر زمان تلقی نکردم. من عشق ام به زندگی را دال بر توقف زمان تلقی نکردم.

من آن چیزی نیستم که بودم. من آن چیزی که می باید می بودم نبودم. من آن چیزی که می باید می شدم نشدم. من آن چیزی را که باید رعایت می کردم نکردم.

من به تئاتر رفتم. من این نمایش نامه را شنیدم. من این نمایش نامه را گفتم. من این نمایش نامه را نوشتم.